



پیغام عشق

قسمت تشصد و سی و یکم





خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۲ گنج حضور، بخش دوم

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: ما را دانشی نیست و علم این جهان مادی به درد ما نمی خورد، تا عِلْمَتَنَا یعنی خردی که از فضای یکتایی از طریق فضای گشوده شده در این لحظه می رسد، دست تو را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

اشک می بارم به زاری بر دِوام
چکنم و چکنم همی گویم مدام
-عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایه و التمثیل

مرتب با لطافت فضاگشایی می کنم، مراقبه می کنم تا به ذهنم بفهمانم که نمی داند و مدام می گویم: چه کنم؟
چه کنم؟ یعنی اقرار به ندانستن و بلد نبودن می کنم. [توجهی به آن چیزی که ذهن نشان می دهد نمی کنم بلکه
می خواهم از طریق فضاگشایی راهم را پیدا کنم.]

تا کسی کو پیشم آید رازجوی
گویدم آخر چه بودت؟ بازگوی
-عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایه و التمثیل

تا بالاخره پس از فضاگشایی های پی در پی یک کسی که رازجوی است، چه مولانا و چه خود خداوند، ظاهر شود؛
یعنی قدم به مرکز من بگذارد و بگوید چه اتفاقی افتاده؟ چه می خواهی؟ به من بگو.

من بدو گویم که: ای صاحب‌مقام
می‌ندانم می‌ندانم والسلام

–عطار، مصیبت‌نامه، بخش دوازدهم، الحکایه و التمثیل

و من به او بگویم: که ای صاحب‌مقام، ای زندگی، من با این عقل جزوی‌ام نمی‌دانم، بلکه فقط فضاگشایی می‌کنم تا تو با خرد کل مرا راهنمایی کنی و به من بگویی چه کار کنم.

چکنم و چکنم همیشه جفت ماست
می‌ندانم می‌ندانم گفت ماست

–عطار، مصیبت‌نامه، بخش دوازدهم، الحکایه و التمثیل

چه کنم، چه کنم را که از زندگی می‌پرسیم همیشه با ماست یعنی ما از زندگی درخواست کمک کرده و با فضاگشایی به ذهن توجه نمی‌کنیم. و «من نمی‌دانم» که همان تسلیم و عدم قضاوت و مقاومت است حرف اصلی و درواقع مهم‌ترین کار معنوی ماست.

می‌رهند ارواح هر شب زین قفس
فارغان از حکم و گفتار و قصص
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹
-قصص: قصه‌ها، جمع قصه

هر شب ارواح، هشیاری‌ها از قفس این تن مادی می‌پرند و رها می‌شوند. و از حکم و گفتار و قصه‌های ذهنی بی‌خبرند.

شب ز زندان بی‌خبر زندانیان
شب ز دولت بی‌خبر سلطانیان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰

زندانیان به‌هنگام شب در خواب از حبس و زندان بی‌خبرند. و سلاطین هم موقع خواب از حکومت و قدرت خود بی‌خبرند.

نی غم و اندیشه سود و زیان
نی خیال این فلان و آن فلان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۱

در خواب که ذهن خاموش می شود و دیگر نمی تواند خوب و بد کند، نه در غم و اندیشه سود و زیان است نه در فکر و خیال این که فلانی و بهمانی چه می گویند. [مولانا می خواهد به ما بگوید که این کار در بیداری هم ممکن است.]

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تَقْلِبِ رَبِّ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳
-تَقْلِبِ: برگردانیدن، واژگون کردن

انسان عاشق، شب و روز از احوال دنیا یعنی از عالم مادی و آن چه که ذهن نشان می دهد چشم می بندد و با
فضاگشایی به خواب هشیاری می رود و همچون قلم با تسلیم کامل در دست گردانِ خداوند، بیدار و زنده به
عشق است و از اسیری و دوییِ ذهن آزاد است.

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان
 او ز شرم این تقاضا زد فغان
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۲

حضرت یوسف به مهمانش گفت: ای دوست هدیه‌ات را بیاور و به من نشان بده. اما مهمان از خجالت این تقاضا
 آب شد و ناله و زاری کرد.

گفت: من چند ارمغان جستم تو را
 ارمغانی در نظر نامد مرا
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۳

مهمان گفت: من چند وقت برای تو به دنبال هدیه گشتم اما هدیه‌ای شایسته تو پیدا نکردم.

حَبَّه‌ای را جانبِ کَانَ چُونِ بَرَمِ؟
قطره‌ای را سَویِ عَمَانِ چُونِ بَرَمِ؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۴

هر هدیه‌ای که نزد تو بیاورم مانند اینست که دانه‌ای را به معدنش ببرم و یا قطره‌ای را برای دریا هدیه ببرم. یعنی تو خودت سرچشمه هر هدیه مادی هستی و هر هدیه‌ای که انتخاب کنم شایستگی وجود ارزشمند تو را ندارد.

زیره را من سوی کرمان آورم
گر به پیش تو دل و جان آورم
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵

اگر من به پیشگاه تو، دل و جانم را هدیه بیاورم انگار که زیره را به سوی شهر کرمان برده باشم یعنی تو ازین جان و دل‌ها زیاد داری و به درد تو نمی‌خورد. [هر هدیه‌ای هرچقدر هم از نظر من ارزشمند باشد اما در برابر بی‌نهایت تو پوچ و بی‌ارزش است.]

نیست تُخمی کاندَرین انبار نیست
غیر حُسن تو، که آن را یار نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۶

هیچ تخمی نیست که در این انبار نباشد، فقط یک چیز است که آن نظیر ندارد و آن زیبایی تو است.

لایق، آن دیدم که من آینه‌ای
پیش تو آرم، چو نور سینه‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

سرانجام این را شایسته دیدم که من یک آینه بیاورم و این آینه، نور سینه من است. [زمانی مرکز من مثل آینه و از جنس هشیاری نظر می‌شود که نقص‌ها و همانیدگی‌هایم را شناسایی کرده، آن‌ها را بیندازم و آینه دل من صاف شود.]

از برای آن دل پر نور و بر
 هست آن سلطان دل‌ها منتظر
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸
 -بر: نیکی، نیکویی

آن سلطان قلب‌ها در انتظار دلی است که در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها صاف و بی‌نهایت شده‌است و پر از نور حقیقت و خیر و نیکی محض باشد.

دل، تو این آلوده را پنداشتی
 لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳
 -لاجرم: ناچار، ناگزیر

تو خیال کردی که دل حقیقی همان دل آلوده پر از همانیدگی‌ها است، ازین روست که دلت را از صاحب‌دلانی مثل مولانا برداشته‌ای، یعنی نسبت به آنان بی‌اعتقاد شده و روی برگردانده‌ای.

صد جَوَالِ زَرِ بِيَّارِي اِي غَنِي
 حَقِّ بَغْوِيْدِ دَلِ بِيَّارِ اِي مَنَحْنِي

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱

-جَوَالِ: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می کردند، بارجامه.

-مَنَحْنِي: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده

ای انسانی که با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت فکر می کنی ثروتمند هستی، اگر فرضاً صد کیسه طلا، هم‌هویت‌شدگی‌هایت، را به درگاه حق ببری، حضرت حق فرماید: ای من‌ذهنی کژ و درمانده، برای من دل بیاور یعنی یا دل آلوده را بیاور و به آلودگی آن اقرار کن یا همانیدگی‌ها را بینداز و دل صاف را بیاور.

کاری ز درون جانِ تو می‌باید
کز عاریه‌ها تو را دری نگشاید
-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷

کارِ کارساز و مفید از درون جان شما، یعنی از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم می‌آید. از همانیدگی‌های قرضی و آفل، که در مرکز شما قرار می‌گیرند در زندگی به‌رویی شما گشوده نخواهد شد.

یک چشمه‌ی آب از درون خانه
به زان جویی که آن ز بیرون آید
-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷

از درون مرکز عدم شما یک چشمه کوچک ولو باریک خیلی بهتر از آن جوی ذهنی است که از بیرون و از همانیدگی‌ها جاری شود. [اگر حتی یک چشمه ضعیف شادی بی سبب از درون ما بجوشد بیاید بالا، بهتر از خوشی‌های زودگذر همانیدگی‌ها است که از ذهن بیاید.]

من نگردم پاک از تسبیحشان
پاک هم ایشان شوند و درفشان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۸

من از عبادت انسان‌ها پاک نمی‌شوم و احتیاجی به آن ندارم؛ ولی اگر در عبادت آن‌ها حضور باشد و همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازند خودشان پاک و درفشان می‌شوند.

ما زبان را ننگریم و قال را
ما روان را بنگریم و حال را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۹

ما به زبان و گفتار مردم کاری نداریم؛ بلکه به میزان باز بودن فضای درون، به احوالات درونی و جنس هشیاری
آن‌ها کار داریم.

ناظرِ قلبییم اگر خاشع بود
گرچه گفت لفظ ناخاضع رود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۰
-خاشع: فروتن، عابد
-خاضع: فروتن

از زبان خداوند می گوید: ما ناظرِ مرکزِشان هستیم، اگر مرکزِشان عدم است، فروتن هستند، ما به لفظشان به آن چیزی که ذهن نشان می دهد اهمیت نمی دهیم، بلکه آن چیزی که مرکز انسان است برای ما مهم است؛ مرکز انسان باید عدم بشود، اگر نیست به وسیله فهمِ ذهنش باید اقرار کند و بگذارد ما به مرکزش بیاییم و آن را درست کنیم.

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

ای انسان‌ها من به شما نمی گویم که به من هدیه دهید بلکه به شما می گویم با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها
لایق هدیه گرفتن شوید و از برکات زندگی مثل عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت برخوردار شوید.

تا بینی روی خوب خود در آن
ای تو چون خورشید شمع آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۸

پس آن مهمان به یوسف گفت که من آینه آوردم برای تو، تا تو روی زیبایت را در آن آینه بینی، ای کسی که
مثل خورشید شمع فروزان آسمان هستی.

آینه آوردمت، ای روشنی
تا چو بینی روی خود، یادم گنی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹

ای روشنی دو دیده‌ام، برایت آینه یعنی دلم که از همانیدگی‌ها پاک شده آورده‌ام تا هرگاه در آن آینه خودت را دیدی یاد من باشی و با من یکی شوی.

آینه بیرون کشید او از بغل
خوب را آینه باشد مشغَل
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۰
-مشغَل: هر چه بدان مشغول و مانوس شوند.

مهمان مرکزش را عدم کرد و آینه را از بغلش درآورد زیرا که خوب‌رویان با آینه سروکار دارند و خداوند هم که زیباترین است مدام به آینه دل انسان نگاه می‌کند و به او وصل می‌شود.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چیست؟ نیستی و عدم است. ای انسان اگر واقعاً نادان نیستی فضا را باز کن و مرکزت را خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

هستی اندر نیستی بتوان نمود
مال داران، بر فقیر آرند جود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲

زیرا هستی را در نیستی می توان نشان داد. همین که فضا را باز کنیم ذهن مان، همانیدگی ها و دردهایمان را می بینیم. و طبق قاعده «هر چیزی به ضدش شناخته می شود» ثروتمندان بخشنده با بخشیدن به فقیران صفت بخشنده خود را نشان می دهند، پس فقر آینه ثروتمندی است.

آینه صافیّ نان، خود گُرسنه است

سوخته هم آینه آتش زنه است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۳

-سوخته: تکه چوبی که در میان دیگر چوبها می نهند تا با سنگ آتش زنه بر آن زنند و آن را روشن کنند.

شخص گرسنه، آینه صاف و صادق نان است؛ زیرا او ضرورت و ارزش نان را به خوبی نشان می دهد. همان طور که من ذهنی با گرسنگی خود به این جهان ارزش و جایگاه برکت آمده از فضاگشایی را نشان می دهد. تکه چوب سوخته نیز نمایان گر قدر و ارزش آتش زنه است، زیرا به وسیله آتش زنه بلافاصله شعله را می پذیرد و مشتعل می شود. همان طور که آتش زنه زندگی با فضاگشایی کامل ما به من ذهنی می خورد و آن را می سوزاند.

نیستی و نقص، هر جایی که خاست
آینه خوبی جمله پیشه‌هاست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

در هر جا که نیستی و نقصان دردها و همانیدگی‌ها نمایان شود. آینه و کارگاه خوبی برای خداوند می‌شود تا او
خداوندی‌اش را نشان بدهد.

-با تشکر:
-پارمیس



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۲ گنج حضور، بخش سوم

چونکه جامه چُست و دوزیده بُود

مظهر فرهنگِ درزی چون شود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۵

-دوزیده: دوخته شده، صفت مفعولی از مصدر دوزیدن به معنی دوختن

-درزی: جامه دوز، خیاط

برای مثال ، اگر جامه‌ها و لباس‌ها در دنیا، دوخته شده به وجود می‌آمد، چگونه می‌توانست مظهر هنر و کمال خیاط باشد؟ ما نیز اگر با حضور کامل از مادر متولد می‌شدیم، خداوند، قضا و کن‌فکانش را برای تبدیل ما از من‌ذهنی خام به حضور پخته کجا به کار می‌برد؟

ناتراشیده همی باید جذوع
تا دروگر اصل سازد یا فروع
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۶
-جذوع: جمع جذع به معنی تنه درخت خرما

تنه و شاخه‌های درختان، باید نتراشیده و ناموزون باشد تا نجار روی آن‌ها کار کند و ارزش حرفه خود را نشان دهد. نجار زندگی یعنی خدا نیز از این من‌ذهنی نتراشیده و نخراشیده ما که هزار جور درد و همانیدگی دارد اصل یعنی آسمان گشوده‌شده درون را می‌سازد و قدرت خود را نشان می‌دهد.

خواجه اشکسته بند، آنجا رود
که در آنجا پای اشکسته بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷

استاد شکسته بند به جایی می رود که در آنجا پای شکسته باشد و او با درمان آن، هنر خود را نشان دهد.
[خداوند نیز شکستگی من ذهنی ناقص، به درد نخور و زمخت ما را که در هیروت و توهم کامل بودن است، با توانایی بند می زند تا به خودش تبدیل شویم.]

کی شود، چون نیست رنجور نزار
 آن جمال صنعت طب آشکار؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸
 -نزار: لاغر، ناتوان

تا کسی بیمار و رنجور نباشد، زیبایی و قدرت علم پزشکی خودش را نشان نخواهد داد. به عبارت دیگر آن بیمار
 آینه زیبایی و هنر پزشک است.

خواری و دونی مس‌ها بر ملا
 گر نباشد، کی نماید کیمیا؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۹
 -دونی: فرومایگی، پستی
 -کیمیا: دانشی است که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کند.

اگر خواری و پستی مس که نماد من‌ذهنی است آشکار نباشد، ارزش کیمیا یا طلای حضور چه وقت معلوم خواهد
 شد؟ [ما هم به‌عنوان من‌ذهنی باید بفهمیم که پر از همانیدگی هستیم تا کیمیای حرف‌های مولانا در ما اثر کند.]

نقص‌ها آینه وصف کمال
و آن حقارت آینه عزّ و جلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

پس نتیجه می‌گیریم که همهٔ نقص‌های ما به‌عنوان هشیاری جسمی، آینهٔ کمال و استادی خداوند است. حقارتِ من‌ذهنی نیز آینهٔ شکوه و بزرگی خداست که بتواند خودش را در این آینه ببیند.

زآنکه ضد را ضد کند ظاهر، یقین
زآنکه با سرکه پدید است انگبین
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۱

زیرا بدون شک ضد، ضد را آشکار می‌کند و مثلاً ذات شیرین عسل با وجود سرکه ترش آشکار می‌شود. [ما نیز تنها زمانی می‌توانیم بزرگی خداوند را ببینیم که بزرگی خود را نبینیم و کوچک و ناچیز شویم.]

هر که نقص خویش را دید و شناخت
 اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲
 -استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
 -دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کس متوجه نقایص من ذهنی خود شود و کاستی‌هایش را پیدا کند در عرصه رسیدن به کمال و زنده شدن به خدا، با تواضع فضا را تندتند می‌گشاید و با شتاب پیش می‌رود تا مانند آینه انعکاس ذات خداوند گردد.

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
 گو گمانی می‌برد خود را کمال
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

اما کسی که تصویر ذهنی خود را کامل و بی‌نقص می‌بیند و گمان می‌کند که به کمک خداوند احتیاجی ندارد قطعاً توانایی فضاگشایی و پرواز در آسمان درون را نداشته و آینه خدا نخواهد شد.

علتی بتر ز پندارِ کمال
 نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
 -دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر و فریب‌کار، در جان و روح تو، هیچ بیماری و دردی بدتر از این نیست که خود را بزرگ و کامل می‌پنداری و به‌جای گشودن فضا و آینه خدا شدن، تصویر ذهنی دروغین خود را می‌پرستی.

از دل و از دیده‌ات بس خونِ رود
 تا ز تو این معجبی بیرون رود
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵
 -معجبی: خودبینی

باید از دل و دیده‌ات، خون جاری شود یعنی زحمت و درد هشیاران به‌کشی تا بفهمی در اشتباه بوده‌ای و خودپسندی از تو بیرون برود.

عَلَّتْ ابْلِيسُ اَنَا خَيْرِي بُدَه‌سْت
 وِينَ مَرَضٍ، دَر نَفْسِ هَر مَخْلُوقِ هَسْت
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

بیماری شیطان این بود که گفت: «من بهتر از آدم هستم.» و بدان که این بیماری در نفس و درون همه انسان‌ها وجود دارد زیرا من‌ذهنی نماینده شیطان است و خود را بهتر از خورشید درونی یا خداگونگی انسان که همان من اصلی اوست می‌پندارد.

قرآن کریم، سوره اعراف -۷-، آیه ۱۲
 -«قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«ابلیس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»

گرچه خود را بس شکسته بیند او
آب صافی دان و سرگین زیر جو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷
-سرگین: مدفوع چهارپایان

گرچه هر انسانی خود را در ذهن کامل فرض می کند و با من ذهنی به کمال رسیده خود را کوچک و متواضع نشان می دهد، ولی این مصنوعی است چون در باطن غرور دارد، مانند آبی زلال که زیرش مدفوع باشد.

چون بشوراند ترا در امتحان
آب، سرگین رنگ گردد در زمان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸

چون دارای من ذهنی هستی اگر در اثر یک چالش و امتحان الهی، آرامش ظاهری تو مانند آبی صاف و زلال زیرورو شود، آن آب زلال آرام، به هم ریخته و رنگ مدفوع می گیرد یعنی نقاب ظاهری کنار می رود و باطن زشت من ذهنی تو نمایان می گردد.

در تگ جو هست سرگین ای فتی'
گرچه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
-تگ: ژرفا، عمق، پایین
-فتی: جوان، جوانمرد

ای جوان، اگرچه ذهن تو مثل جویباری زلال به ظاهر آرام است اما در ته آن، دردها، خشمها، انتقام جوییها، رنجشها، حسادتها، حرصها، اضطرابها و احساس گناهها مانند مدفوعی متعفن قرار گرفته‌اند و وقتی مورد امتحان قرار بگیری خود را نشان می‌دهند.

هست پیر راه‌دانِ پر فِطَن
جوی‌هایِ نفس و تن را جویِ گَن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰
-فِطَن: جمع فِطْنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

پیر راه‌شناس مانند مولانا که پر از دانایی ست، جوی‌های من‌ذهنی را تروتمیز می‌کند و چهار بعد را از پلیدی و کثافات همانیدگی‌ها و چیزهای این‌جهانی پاک می‌سازد.

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علم مرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

همان طور که جوی آبی که در کف آن پُر از مواد زائد و کثافات است به خودی خود نمی تواند از این مواد پاک شود،
من ذهنی پرمدعا نیز که پر از صفات مذموم است برای زدودن آن صفات از باطنش باید از دانش و رهبری
انسان هایی مانند مولانا سود ببرد که علمشان از علم الهی سرچشمه گرفته است.

کی تراشد تیغ، دسته خویش را
رو، به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲
-ریش: زخم، جراح

برای مثال، کی تیغ، دسته خود را می تراشد؟ من ذهنی نیز اگر نخواهد خود را کوچک کند و مانند کبریتی شمع
فضاگشایی را روشن نماید مانند چاقویی است که دسته خودش را نمی برد و هرگز به خود آسیب نمی رساند.
پس برو و زخمها و دردهای خویش را به افراد زنده شده به حضور بسپار که مانند یک جراح آن زخمها را درمان
و فضای گشوده شده را به جای آن بگذارند.

بر سر هر ریش جمع آمد مگس
تا نبیند قُبْح ریش خویش کس
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۳
-قُبْح: زشتی

بر سر هر زخمی، مگس‌ها جمع می‌شوند و آن زخم چنان از وجودشان، پوشیده می‌شود که هیچ‌کس نمی‌تواند زشتی زخم را مشاهده کند. [در اطراف هر من‌ذهنی که مانند یک زخم است، مگس‌های همانیدگی‌ها و باورها و فکرهای غلط جمع می‌شوند و آن چنان او را احاطه می‌کنند که هیچ‌کس متوجه زشتی من‌ذهنی نمی‌شود.]

آن مگس، اندیشه‌ها و آن مال تو
ریش تو، آن ظلمت احوال تو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۴

آن مگس‌ها درواقع افکارِ فاسد و باورهای غلط و همانیدگی‌های تو هستند و آن زخم، تاریکی درون من‌ذهنی توست.

ور نهد مرهم بر آن ریش تو، پیر
 آن زمان ساکن شود درد و نفیر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵
 -مرهم: دارویی که روی زخم می نهند
 -نفیر: ناله و زاری و فریاد

اگر انسان زنده شده به حضور مانند مولانا، با ابیاتش بر درد هشیارانه من ذهنی دردمند تو مرهم بگذارد و آن را با
 فضاگشایی تو درمان کند، همان وقت درد هشیارانه و فغان من ذهنی ات موقتاً آرام می گیرد. [تنها زنده شدن به
 حضور و تبدیل شدن به خدا و زندگی به طور کامل، می تواند این درد را برای همیشه درمان کند.]

تا که پنداری که صحت یافته ست
 پرتو مرهم بر آنجا تافته ست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۶

تا بدانی که دردهای من ذهنی بهبود یافته و با خواندن ابیات مولانا، پرتو مرهم او بر تو تابیده و اثر گذاشته است.

هین ز مرهم سر مگش ای پشت‌ریش
و آن ز پرتو دان، مدان از اصل خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷

ای کسی که دردهای من‌ذهنی پشتت را مجروح کرده، آگاه و هشیار باش که از مرهم انسان‌های به‌حضوررسیده مانند مولانا سرپیچی نکنی و روبرنگردانی. عصیان مکن، نگو «می‌دانم» و بدان که بهبودی و صحتی که به‌دست آورده‌ای از تابش پرتو معنوی آن انسان‌هاست نه از خودِ تو.

پیش از عثمان یکی نَسَاح بود
کو به نَسَخ وحی جدی می نمود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۸
-نَسَاح: رونوشت نویس، نویسنده، نسخه نویس، کاتب وحی
-نَسَخ: نوشتن

پیش از عثمان، کاتبی بود که در نوشتن وحی بسیار کوشش می ورزید. [کاتب تمثیل انسان دارای من ذهنی ست که اصلش از جنس خدا و سکوت شنو و عدم بین است اما من ذهنی به او مجال فضاگشایی و تبدیل نمی دهد.]

وحی پیغمبر چو خواندی در سبق
 او همان را وانبشستی بر ورق
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۹
 -سبق: فضای ایزدی

وقتی که پیامبر (ص) از وحی و آیات قرآن چیزی می‌خواند، آن کاتب، همان را روی کاغذ می‌نوشت. [اما پیغامی که در درونش می‌گرفت از سوی من‌ذهنی بود و عکس پیغام دل پیامبر بود.]

پرتو آن وحی، بر وی تافتی
 او درون خویش، حکمت یافتی
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰

پرتو وحی پیامبر بر قلب کاتب می‌تابید و او در درون خویش، حس می‌کرد که حکمت و معرفتی یافته‌است. [یعنی اگرچه من‌ذهنی پر از تاریکی‌ست اما از طریق قرین‌شدن با فضای گشوده‌شده حضور، تابش نور معنوی می‌تواند درون تاریکش را کمی روشن نماید.]

عین آن حکمت بفرمودی رسول
زین قدر گمراه شد آن بوالفضول
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۱
-بوالفضول: نادانی که خود را دانا نماید، کنایه از یاوه‌گو

کاتب عین آن حکمتی که حضرت رسول (ص) بیان می‌فرمود را در ضمیر خویش احساس می‌کرد، بنابراین آن شخص مغرور و فضول از همین مقدار حکمت، گمراه شد و چنین ادعا کرد که هرچیزی که رسول می‌گوید را من نیز دارم.

کآنچه می گوید رسول مُستتیر
 مرا هست آن حقیقت در ضمیر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۲
 -مستتیر: روشنائی جوینده، روشن و تابان

گفت آن چیزی که رسول روشن ضمیر می فرماید در درون من نیز هست. پس به من هم وحی می شود. [من ذهنی نیز با نادانی و یاوه گویی و ادعای بیهوده «می دانم»، سعی دارد خود را به عنوان هشیاری به حضور رسیده نشان دهد تا تأیید و توجه دیگران را جلب نماید.]

پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول
قهر حق آورد بر جانش نزول
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۳

پرتو اندیشه و وسوسه آن کاتب بر دل حضرت رسول زده‌شد و انعکاس یافت. بنابراین قهر حق تعالی بر جانش فرود آمد. [ما نیز اگر به‌عنوان من‌ذهنی ادعای «می‌دانم» کنیم، زندگی با کن‌فکانش قهر خود را به ما نشان خواهد داد.]

هم ز نسیاخی برآمد، هم ز دین
شد عدو مصطفی و دین، به کین
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۴
-عدو: دشمن

کاتب به‌دلیل آن غرور و عصیان هم مقام کاتبی را از دست داد و هم از عرصه دین خارج شد و کینه حضرت رسول را به دل گرفت و ستیزه‌گری آغاز کرد. [در واقع من‌ذهنی که روشش ستیزه و مقاومت است، با عصیان و گمراهی قادر نیست پیغام زندگی را بنویسد و کینه هشیاری حضور را به دل می‌گیرد.]

مصطفی فرمود کای گبر عنود
چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵
-عنود: ستیزه کار، ستیزنده

پیامبر به او فرمود: «ای کافر ستیزه گر، اگر بنا به ادعایت نور معنا و روشنی وحی از تو ناشی می شد پس چرا سیاه و تیره دل شدی؟» به عبارت دیگر اگر من ذهنی سرچشمه پیام های الهی بود هرگز این همه درد و غصه نمی داشت و با هشیاری منطبق بر روی خود دشمن نمی شد.

-با تشکر:
-فرزانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

